

هُوَ الْعَلِيمُ

شرح حدیث

عَنْوَانِ بَصَرِي

مجلس چہارم

سید محمد حسن علی

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

و صلى الله على سيدنا و نبينا أبي القاسم محمد

و على آله الطيبين الطاهرين و اللعنه على أعدائهم أجمعين

بحث در حدیث عنوان بصری بود که آمد خدمت امام صادق علیه السلام و تقاضای دستور و موعظه را کرد. حضرت دو نکته‌ای را به او متذکر شدند؛ نکته اول مربوط به جهت خارجی ایشان بود و نکته دوم مربوط به جهت داخلی و قضیه شخصی ایشان بود. نکته اول این بود که من در ارتباط با تو محدودیت دارم مرا زیر نظر دارند و این، ارتباط و مراوده مرا با تو محدود می‌کند؛ **إِنِّي رَجُلٌ مَطْلُوبٌ**. صحبت به اینجا رسید که از نطقه نظر دستگیری و حرکت انسان به سوی کمال، حضور و غیبت امام علیه السلام دخالتی ندارد و همانطور که حضرت با حضور و با ظهور خود موجب رشد و تعالی و ترقی افراد به سوی کمالات انسانیّت و مقصد اعلی هستند، از نطقه نظر باطن در مقام غیبت هم مسأله از همین قرار است و فرق نمی‌کند و عرض شد چه فرق می‌کند بین زمان غیبت امام زمان علیه السلام، که حضرت از دید ما پنهانند و بین زمان حضور امام علیه السلام، برای افرادی که با آن حضرت ارتباطی ندارند. فرض کنید که امام علیه السلام در مدینه هستند در زمان امام صادق علیه السلام، خیلی افراد بتوانند با آن حضرت ارتباط داشته باشند، آن افرادی هستند که در مدینه اند، در شهرهای دیگر که با حضرت ارتباط ندارند؛ پس چه فرقی کرد حضور و غیبت؟ اگر منظور دیدن ظاهر است، فقط افراد یک بلد می‌توانند از حضور ظاهری آن حضرت بهره‌مند بشوند؛ آنهاییکه در مکه اند آنهایی که خارج از عربستان هستند، آنهاییکه که در بلاد ایران در آن موقع بودند، در ماوراء النهر بودند، اینها چی؟ اینها که اصلاً حضرت را شاید در عمرشان هم یکبار هم نمی‌دیدند، یعنی همه اینها راهشان به سوی خدا بسته است؟ فقط راه به سوی خدا منحصر است به آن افرادی که در مدینه هستند؟ خیلی حرف، حرف نسنجیده‌ای است. ارتباط انسان با پروردگار، ارتباط، ارتباط مادی نیست تا اینکه نیاز به حضور داشته باشد، ارتباط قلب و ملکوت است و در عالم قلب و ملکوت بعد زمانی و مکانی مطرح نیست، زمان و مکان دو پدیده از پدیده‌های عالم طبع و ماده است و در حرکت انسان به سوی کمال، که حرکت در طول پدیده‌های وجودی انسان است، اصلاً زمان و مکان دخالت ندارد. آنچه که بر یک سالک می‌گذرد در حرکت به سوی خدا، عبارت است از عبور از عوالم غیب که عوالم غیب، عبارت اُخری ملکوت شخص است، و در عالم ملکوت بعد زمانی و بعد مکانی اصلاً مطرح نیست. البته کیفیت اطلاع امام علیه السلام و نحوه دستگیری مقام ولایت، اینها انشاءالله اگر خدا بخواهد برای جلسات بعد، منتهی به نحو گذرا و به نحو اجمال، این مطلب را امشب در اینجا عرض می‌کنم.

وجود مبارک امام علیه السلام کتاب مبین است ... وَ كُلُّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي إِمَامٍ مُبِينٍ ﴿یس، 12﴾ یا فی کتاب مبین که تعبیر از کتاب مبین امام علیه السلام است و نفس معصوم است. كُلُّ شَيْءٍ عبارت است از ما سوی الله هر چیزی که بر او اطلاق شیء می شود؛ هر چیزی که بر او اطلاق شیء می شود، این در امام مبین احصاء شده؛ احصاء یعنی جمع آوری؛ یعنی خداوند متعال تمام اشیاء را در امام مبین جمع آوری کرده است و در آنجا قرار داده است. ما یک بدنی از امام می بینیم که نشسته، در کنار ما هم نشسته، اما این امامی که از نقطه نظر ظاهر در مرئی و منظر ماست و با بدن مُلکی خود در کنار ما قرار دارد، حقیقتی در آن نهفته است که آن حقیقت، علّت خلقت و علّت دوام خلقت جمیع موجودات است که بر او اطلاق ما سوی الله می شود. تمام موجودات به علم حضوری، یعنی همانطوری که انسان وجود خود را احساس می کند، ملکات خود را احساس می کند، انسان غرائز خود را احساس می کند، نیاز ندارید شما، شخصی بیاید به شما بگوید که آقا! شما دارای حافظه هستید. می گوئید: خودم می فهمم دارم یا ندارم. نیاز ندارید شما کسی بیاید به شما بگوید: آقا! شما دارای این خصوصیات نفسانی هستید. می گوئید: خودم بهتر می دانم دارم یا ندارم. این وجدان شما، غرائزتان را و صفاتتان را و ملکاتتان را، این ادراکی که دارید، خوب دقت کنید، این ادراکی که داریم، آیا شخصی از ما به این ادراک نزدیکتر است یا نه؟ نزدیکتر نیست دیگر. وقتی که یک مریضی پیش یک پزشک می رود تنها کاری که یک پزشک می کند این است که مطلع می شود این مریض چه مرضی دارد، دیگر بیش از این که چیزی نمی فهمد، اما آیا پزشک درد آن مریض را هم احساس می کند؟ این را که دیگر احساس نمی کند؛ این دیگر توی خود مریض است؛ مریض است که درد را احساس می کند؛ خیلی پزشک ماهر باشد و خبیر باشد، این است که حداقل می فهمد این فلان جاش مریض است. فرض کنید که الآن آپاندیسیت گرفته و باید فوراً عمل بشود و الاً برایش خطری پیش می آید؛ خیلی پزشک ماهر باشد متوجه می شود این پریدگی رنگ این مریض، این ناشی از انسداد شریان قلبی است، نمی گذارد فرض کنید که من باب مثال خون و اکسیژن به ریه و اینها برسد، این الآن رنگش پریده، خیلی اگر ماهر باشد؛ اما آن دردی را که الآن مریض دارد می کشد و آن المی را که الآن دارد احساس می کند آن را که دیگه پزشک نمی فهمد؛ دیگر در اختیار او نیست. پس خود این مریض از این دردی که برای او حاصل می شود از همه افراد آگاهتر است نسبت به این، تا غیر از او. درست است؟ کاملاً مطلب رسید؟ حالا، عرض من این است که امام علیه السلام از این احساس درد به مریض، نزدیکتر است به خود مریض؛ این را می گویند امام. یعنی چطور من الآن این درد را در وجود خودم دارم احساس می کنم و هیچ کس در این ادراک، از من به من نزدیکتر نیست و در این هیچ جای شک و شبهه ای نیست، امام علیه السلام با احاطه علی و ولایی که دارد از همین احساس من به دردم نزدیکتر است.

وقتی که شما بخواهید از یک مدرکی عکسبرداری کنید، یک وقت شما این را می برید فرض کنید که در یک دستگاه فتوکپی، زیراکس، این را می دهید یک زیراکس از رویش می گیرند؛ بعد بخاطر اینکه دوباره این

اصل، دستخوش مسائل نامناسبی و کثیفی که باعث از بین رفتن نشود، این اصل را نگه می‌دارید، از روی آن زیراکس، یک زیراکس دیگر، یک فتوکپی دیگر می‌گیرید، اگر قرار باشد انسان از یک کتاب اصل، هی بیاید فتوکپی بگیرد از بین می‌رود. لذا این اصل را یک مرتبه از رویش یک عکس برمی‌دارند و بعد می‌گذارند کنار، دیگر با او کاری ندارند. در عالم خلقت نسخه اصلی پدیده عالم خلقت، وجود امام علیه السلام است؛ نسخه اصلی. این را از این نظر می‌خواهم خدمتان عرض کنم تا ارتباط بین خودمان و بین امام علیه السلام روشن بشود، که چه ارتباطی است. نسخه اصلی، وجود امام است، ما نسخه زیراکس هستیم؛ یعنی ما در ارتباط با آن خصوصیاتمان و با صفاتمان، نسخه چی هستیم؟ زیراکس هستیم؛ فتوکپی هستیم؛ خلاصه همه ما فتوکپی هستیم. آن نسخه اصلی آن چیه؟ آن وجود امام علیه السلام است و آن نفس مبارک امام است که احاطه علی دارد؛ یعنی علت برای این نسخه زیراکس است؛ این نسخه فتوکپی است؛ حالا این نسخه فتوکپی هم خودش نسخه‌های دیگری دارد. فرض کنید که می‌برند عکسبرداری، عکس برمی‌دارند، عکس معده انسان؛ اینها دیگر نسخه‌های چیه؟ زیراکس بعد از زیراکس است؛ فتوکپی بعد از فتوکپی است. این حالا مربوط به چیه؟ مربوط به بدن است، اگر ما دستگاههایی داشته باشیم که آنها بیایند از روح ما هم عکس بردارند، از صفات ما هم عکس بردارند، از ملکات ما عکس بردارند، تمام اینها فتوکپی روی فتوکپی است و جالب اینجاست که خود فتوکپی و خود زیراکس هم باز، اصلش وجود امام علیه السلام است. اینکه دیگر خیلی مسأله دقیق و باریک می‌شود و دیگر بیش از این دیگر در اینجا مسأله را اطلاع ندهیم. این حقیقت، حقیقت امام است ... **و كُلُّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي إِمَامٍ مُبِينٍ** **پس، 12** که در روایات، در ذیل این آیه، از امام مبین، تعبیر به نفس معصومین علیهم السلام شده است.

عبارتی و روایتی از امام زمان علیه السلام در اینجا هست؛ حضرت می‌فرماید: ما بنابر تقدیر و مشیت الهی است که غائب شدیم؛ مشیت الهی اقتضاء کرده؛ حالا این مشیت الهی بر چه اساسی است، خودش می‌داند؛ ما نمی‌دانیم. چرا امام زمان باید غائب بشود؟ خدا خودش می‌داند. البته مطالبی ذکر می‌کنند ولی حقیقتش تقدیر و مشیت اوست. ولی صحبت در این است که امام علیه السلام می‌فرمایند: این غیبت من هیچ تأثیری در ارتباط بین من و شما و ارتباط بین شما و خدا ندارد. **نَحْنُ وَ إِنَّا كُنَّا ثَاوِينَ بِمَكَانِنَا النَّائِي عَنْ مَسَاكِنِ الظَّالِمِينَ حَسْبُ الَّذِي أَرَانَاهُ اللَّهُ تَعَالَى لَنَا مِنَ الصَّلَاحِ وَ لِشِيعَتِنَا الْمُؤْمِنِينَ فِي ذَلِكَ مَا دَامَتْ دَوْلَةُ الدُّنْيَا لِلْفَاسِقِينَ.** حضرت می‌فرمایند: «گر چه ما به وجود ظاهری خود از شما غائب هستیم و به بدن عنصری خود، از شما، ما دور هستیم و از مساکن ظالمین، ما دوری گرفتیم، این بر اساس مصلحت خداست؛ یکی برای ما و یکی هم برای شیعیان ما، مصلحت الهی اقتضاء می‌کند تا مادامیکه دولت دنیا در دست فاسقین باشد و در دست جهال باشد، ما از مردم دور باشیم.» حالا کی این مصلحت اقتضاء ظهور را می‌کند؟ آن را دیگر ما نمی‌دانیم، ما از وقت خبر نداریم. باید مردم پذیرای ظهور حضرت باشند؛ پذیرا باشند، ادراک کنند، حقیقت خلعی را که به

واسطه عدم دسترسی با امام علیه السلام برای آنها پیدا شده است. البته عموم مردم، اما خواص مردم، آنها که برایشان ظهور و غیبتی نیست.

یکروز از مرحوم آقای حداد - رضوان الله علیه - تقاضا کردیم که یک برنامه ای، کاری، ذکری، چیزی به ما بدهند؛ یک دستوری که ما امام علیه السلام را ببینیم، حضرت را ببینیم؛ من هفده سالم بود، در سفر دومی که به عتبات مشرف شده بودیم بعد از سفر حج، در خدمت مرحوم والد - رضوان الله علیه - البته جدی هم نبودم، الآن راستش را بخواهم بگویم، همینطوری گفتیم، حالا یک چیزی بپرانیم، حالا به ما دادند، دادند، ندادند هم که خب هیچ چی، طوریمان نمی شود. ایشان یک خنده ای کردند و خیلی خنده ملیحی و فرمودند که: اگر می خواهی ظاهر امام را ببینی، بیا این دستورت، یک چیزی به من فرمودند؛ ولی مسأله، دیدن ظاهر دردی را دوا نمی کند؛ گفتند اگر می خواهی بیا! چهل شب این را بگو - چهل شب یا بیست شب - این را بگو و امام را می بینی، حتی با حضرت هم فرمودند، صحبت هم می کنی؛ ولی دیدن ظاهر دردی را دوا نمی کند؛ عمده این است که باطن متصل به امام بشود؛ این مهم است برای. من هم دیدم راستش، حوصله این اذکار را ندارم، ولش کردم. وقتی یک همچنین شخص بزرگی دارد به انسان می گوید که ظاهر امام دیدن چندان مهم نیست؛ خب اینهایی که پیغمبر را می دیدند، پیغمبر که از امام زمان بالاتر بود، چه نفعی برای آنها داشت، چه نفعی داشت؛ آن کسانی که در زمان پیغمبر می آمدند و آب وضوی پیغمبر را به سر و روی خود می زدند، بعد از رحلت پیغمبر کجا رفتند؟ آمدند درب خانه دخترش را آتش زدند؟ اینها کجا بودند؟ کجا رفتند اینها؟ اینهایی که وقتی پیغمبر از یک غزوه، از یک مسافرتی به مدینه می آمد، فرسنگها می آمدند بیرون و استقبال می کردند از پیغمبر، با این خصوصیات، کجا بودند وقتی که ریسمان به گردن امیرالمؤمنین انداختند و او را با این نحو به مسجد کشاندند؟ اینها ملاک نیست، معرفت ملاک است؛ معرفت کی داشت؟ سه نفر؛ سلمان و ابوذر و مقداد، اگر راستش را از من بخواهید یک نفر بود، آنهم سلمان بود؛ اگر راستش را بخواهید! آن دو تا معرفت داشتند و ایستادند و پا برجا بودند ولی سلمان چیز دیگری بود.

بعد حضرت می فرمایند: فَإِنَّا يُحِيطُ عَلَمُنَا بِأَنْبَاءِكُمْ وَ لَا يَعْزُبُ عَنَّا شَيْءٌ مِنْ أَخْبَارِكُمْ «ما احاطه علمی داریم بر اعمال شما، هر عملی را بخواهید انجام دهید، آن، علمش پیش ماست.» یعنی چی؟ یعنی الآن که من دارم برای شما صحبت می کنم، نسخه اصلی این حرفهای من، الآن در نفس امام است. آنوقت در اینجا اصلاً می شود تصور کرد، ای بقیه الله! ای امام زمان، آیا تو بر احوال ما آگاهی؟ آیا تو از ما چیزی را می دانی؟ آیا تو سل ما را می بینی؟ نسخه اصلی اش الآن آنجاست و مطلبی را که من می گویم، معلول و وجود نازله آن نسخه اصلی است؛ آنوقت دیگر یعنی چه اطلاع امام، این یعنی چی؟ علم امام، علم حصولی که نیست؛ علم حصولی یعنی انسان خالی الذهن است نسبت به مطلب، در تصوراتش، در تصدیقاتش ذهنش خالی است، شخصی باید بیاید مطلبی را به انسان بگوید، این را می گویند علم حصولی؛ کتابی را انسان باز بکند تا مطلبی را بفهمد؛ وقتی

که امام علیه السلام غائب از ماست در عین حال می‌گویند: ما احاطه علمی بر اعمالتان داریم و لا یعزب عنا شیء من أخبارکم «هیچ خبری و هیچ حادثه‌ای و هیچ پدیده‌ای در شما نیست الا اینکه بر ما واضح است.» این علم چیست؟ این علم دیگر علم حصولی نیست، این علم، علم حضوری است. چون در علم حصولی است که انسان باید با شخص در ارتباط باشد، با آن مطلب در ارتباط باشد. این علم حضوری است. علم حضوری یعنی نفس الشیء و نفس الحادثه و نفس آن پدیده در وجود شخص حضور عینی داشته باشد. در اینجاست که علم با عین و معلوم با عین خارجی اتحاد پیدا می‌کند در نفس امام.

بعد حضرت می‌فرمایند: شما خیال کردید ما شما را رها می‌کنیم، إنا غیرومهملین لمراعاتکم ما اهمال نداریم؛ در مراعات شما ما اهمال نداریم. ولا ناسین لذرکم ما شما را فراموش نمی‌کنیم و لولا ذلک لتزل بکم اللأواء و اضطلکمم الأعداء اگر این نباشد می‌دانید چه بر سرتان می‌آید؟ ما صبح از خواب بلند می‌شویم، لباس می‌پوشیم، می‌رویم بیرون، برمی‌گردیم سرکارمان، تمام این کارها را انجام می‌دهیم، خبر نداریم که آن امام علیه السلام آن طرف دنیا نشسته دارد چکار می‌کند؛ راحت، بی خیال؛ مثل یک بچه‌ای که بلند می‌شود فقط به پدرش می‌گوید: پدرجان ما را مسافرت نمی‌بری؟ می‌گوید: چرا! مسافرت می‌برم. فقط سوار ماشین می‌کند و می‌آورد و هواپیما و بعد می‌برد در آنجا؛ اما نمی‌داند این پدر دنبال چه مسائلی رفته؛ رفته است کار کرده، پول تهیه کرده، گذرنامه گرفته، مسائل را همه را زیر نظر گرفته، مشکلات را برطرف کرده، چه کرده، چه کرده، مسائلی که ممکن است اتفاق بیفتد همه را در نظر گرفته است؛ آقاجانش این را سوار ماشین کرده، برده مسافرت و برگردانده است؛ پدر این بابا در آمده؛ ما هم صبح از خواب بلند می‌شویم می‌رویم سر کار؛ هیچ خبر نداریم در طول راهی که داریم می‌رویم، به سر کار می‌رویم، جریاناتی که اتفاق می‌افتد؟ بالا، پائین؛ آن مسائلی که در عالم قضا و قدر است؟ آن مسائلی که می‌خواهد به انسان بخورد؟ آن جنودی که می‌خواهند با انسان تماس بگیرند؟ در راه انسان خلل ایجاد کنند، مانع ایجاد کنند؟ کی دارد اینها همه را تنظیم می‌کند و درست می‌کند و موانع را برطرف می‌کند؟ کی دارد این کارها را می‌کند؟ اطلاع ما نداریم؛ همین قدر بگویم اگر یک لحظه، اگر یک لحظه سر ملکوت برای کسی بخواهد روشن بشود، بدون اینکه اطلاع و آمادگی نفسانی برای این اطلاع انسان داشته باشد، اصلاً بدن نمی‌تواند تحمل کند و متلاشی می‌شود و به طور کلی تمام نظام انسان، همه مختل می‌شود؛ انسان را می‌آورند، یواش، یواش، یواش، به او سعه می‌دهند، به او قدرت می‌دهند تا یک چیزی نشان بدهند. دوباره حرکت می‌دهند، دوباره همینطور، بالا، پائین، یک چیزی و همینطوری هم نشان نمی‌دهند! گوش آدم را یک خرده می‌گیرند، فشار می‌دهند، ول می‌کنند، دوباره یک خرده، این دفعه یک خرده سفت تر، این دفعه یک خرده ... خلاصه؛ با آدم راه می‌آیند؛ یک شیرینی دهان آدم می‌گذارند، یک آب نبات دهان آدم می‌گذارند، یک خرده انسان حرکت می‌کند، دوباره چی؟ خلاصه خودشان بهتر می‌دانند دیگر، ما که نمی‌دانیم؛ همین جوری هم نیست. حالا اینها انشاءالله بماند برای بعد؛ الآن نترسانمتان، الآن خوب

نیست، فعلاً از مطالب شیرین، گر چه همه‌اش خوب است، همه‌اش خوب است؛

عاشقم بر لطف و بر قهرش به وین عجب من عاشق این هر

همه‌اش یکی است. وقتی که مقصد یکی است، راه را چه تفاوت که سهل باشد یا سخت باشد، مقصد به

یک جا دارد منتهی می‌شود.

امام مجتبی علیه السلام می‌فرمایند: اگر مؤمنین بدانند که خداوند در آخرت چه نعماتی برای آنها مقدر کرده است - وقتی که می‌روند در آخرت، وقتی می‌روند آن دنیا، اگر بدانند - می‌گویند: ای کاش خدا ما را در این دنیا بیشتر مبتلا می‌کرد. ما الآن بیهوشیم؛ ما الآن گیجیم؛ ما خبر نداریم، خبر نداریم دیگر، ما نمی‌دانیم چه مسائلی هست و چه جریاناتی هست، اطلاع نداریم. وَ لَوْلَا ذَلِكَ لَنَزَلَ بِكُمْ اللَّأْوَاءُ وَ اضْطَلَمَكُمُ الْأَعْدَاءُ «اعداء شما را له می‌کردند، دشمنان شما را له می‌کردند» این مقام، مقام ولایت است؛ ولایت یعنی احاطه علی و احاطه واقعی بر همه مقدرات و بر همه نفوس؛ ولایت یعنی کیفیت تدبیر و نزول حقیقت توحید در عالم کثرت، وقتی که یک حقیقت توحید می‌خواهد نزول کند، در عالم کثرت، این پخش می‌شود؛ متراکم می‌شود؛ انبساط پیدا می‌کند؛ علم پروردگار می‌خواهد نزول پیدا کند در عالم کثرت، این علم می‌آید پایین، به جبرائیل که می‌رسد، به پیغمبران که می‌رسد و نفوس مقرب که می‌رسد، یک نحوه است، به ملائکه که می‌رسد، یک نحوه است، به ارواح که می‌رسد یک نحوه است، می‌آید پائین همینطوری، تا به تمام... انسان می‌رسد یک نحوه است، حیوان می‌رسد یک نحوه است، جمادات یک نحوه است و نباتات یک نحوه است؛ تمام اینها چیه؟ اینها علم پروردگار است. این علم می‌آید در حیوان، به دنبال تغذیه می‌رود، به دنبال معاش می‌رود؛ این علم می‌آید در زنبور عسل، این علم می‌آید در پشه، این علم می‌آید در حشرات، این علم می‌آید در حیوانات، این علم می‌آید در وحوش؛ تمام این علوم می‌آید پخش می‌شود، متراکم می‌شود، آنچه که در زنبور عسل است، مگس از او اطلاع ندارد، آنچه که در مگس است، پشه از او اطلاع ندارد، آن خصوصیات که در شیر است، پلنگ از او اطلاع ندارد، فیل از او اطلاع ندارد، غنم از او اطلاع ندارد، گاو از او اطلاع ندارد؛ تمام اینها چیه؟ علوم مختص به خود دارند؛ انسان اطلاع ندارد. این علم چیه؟ می‌آید در کثرت منتشر می‌شود، پراکنده می‌شود، تمام این نزول این علوم و سیر نزولی این علم پروردگار، اسم علیم پروردگار در مظاهر کثرت، کی عهده‌دارش است؟ امام علیه السلام است.

یک عبارتی ادیسون دارد، عبارت جالبی است - البته به اندازه خودش فهمیده است، به همان مقدار - می‌گوید: اختراع عبارت است از نود و نه درصد تلاش و کوشش و یک درصد الهام؛ حالا ما عکسش می‌کنیم، نود و نه درصد الهام است، یک درصد تلاش است؛ چون هر تلاشی نتیجه فکر است و فکر تلاش می‌آورد و تلاش فکر می‌آورد و آن فکر تلاش می‌آورد تا اینکه به نتیجه برسد. از انیشتن سؤال می‌کنند که این اکتشافات شما، چگونه برای شما پیدا می‌شود؟ می‌گوید: اکتشاف چگونگی ندارد، جرقه‌هایی است که به انسان

می خورد. نشستی، یک مرتبه یک جرعه می خورد، کی این جرعه را می زند؟ شما که خبر نداشتی؛ کی می آید این جرعه را بزند؟ کی این فکر را می آید می اندازد؟ این را می گویند تقسیم چی؟ مظهر اسم علیم. آنی که می آید اداره می کند و تدبیر می کند و به هر ظرفی به مقتضای ظرفیت خودش آن علم را افاضه می کند، آن کیه؟ آن امام علیه السلام است.

می گویند یکی از علماء، یک روز در درس گفته بود که این مطالبی را که ما الآن می خوانیم و این مباحث و اینها، معلوم نیست حضرت ابوالفضل و اینها از این مسائل خبر داشته باشند. حالا من این را دارم می گویم خیلی ما حالا احترام بخواهیم بگذاریم، روی سر امام احترام می گذاریم؛ امام علیه السلام علمش لدنی است و دیگر آن را کاریش نمی شود کرد؛ اما حضرت ابوالفضل بالأخره شخص صالحی بود، عبد صالحی بود، چه بود... آمد کربلا و برادرش و اینها... ولی این علمی که ما داریم، اینها یک چیزهایی است که اینها با زحمت، تلاش، خلاصه مطالعه، از این مسائل برای انسان پیدا می شود. این را داشت به شاگردانش می گفت. ظاهراً در زمان میرزای قمی بوده است. شب حضرت ابوالفضل را خواب می بیند، می گوید: خب! بیا ببینیم؛ یک مسأله اصولی مطرح می کند و شروع می کند بحث کردن، با همان دو جمله اول می ماند. صبح بلند می شود و خلاصه استغفار و فلان و از این حرفها.

ما خیال می کنیم این چیزهایی که به دست آوردیم و این علمی که به دست آوردیم، اینها را از خانه خاله مان آوردیم؛ نه جانم! قبل از اینکه تو بخواهی اینی را که به دست آوردی، بخواهی بیان کنی، نسخه اصلی اش آنجاست؛ از آنجا تو مغز تو انداختند، از آنجا در قلب تو انداخته اند، از آنجا تو سر تو انداختند، کجای کاری؟

می گویند یک روز یکی از علمای طهران که منزلش هم در همان طرفهای پارک شهر و آن طرفها بود، حوزه ای داشت در همان محدوده، در همان جا حوزه درسی داشت و آنجا صحبت می کرد و... درس می داد؛ ظاهراً لمعه درس می داد. یک روز در بین درس یک اشکالی نسبت به مرحوم شهید پیدا می کند؛ مرحوم شهید اوّل یا شهید ثانی - هر دوی اینها از بزرگان بودند؛ هم شهید اوّل و هم شهید ثانی، منتهی شهید ثانی آنطوری که از احوال و حالات ایشان پیداست در مسائل عرفانی از شهید اوّل قوی تر بوده، ولی هر دو از علماء، از اخیار، از عبّاد، از صلحاء، از اولیاء، از بزرگان... هر چه راجع به اینها بگوئیم، کم گفتیم و اصلاً مشخص است وقتی که انسان لمعه را می خواند و مطالعه می کند، می بیند که اصلاً این یک نوری دارد که این نور در سایر کتب فقهی کمتر پیدا می شود. این به خاطر نفس این بزرگواران است که این را نوشتند و الا این استدلالها در جای دیگر هم هست؛ کتب دیگری هم هست - و این اشکال به ذهنش می آید و مطرح می کند و بعد اعتراض می کند - با یک لحن تمسخرآمیزی - به شهید اوّل: که خوب بود بیشتر اوّل مطالعه می کردید، بعد این را می نوشتید؛ یا مثلاً یک همچنین لحن غیر مناسبی، بیان می کند. وقتی داشته درس می گفته، یک درویشی آن کنار مجلس نشسته

بوده و به حال خودش مشغول بوده است. درس تمام می شود می رود منزل، شب می خواهد برای درس فردا مطالعه کند، کتاب را باز می کند هر چه مطالعه می کند، می بیند چیزی نمی فهمد؛ اصلاً نمی فهمد. چیه؟ خیلی عجیب است. انگار مثل بچه کلاس اول، اصلاً هیچ چیز حالیش نیست. یعنی چی؟ برای خود من اتفاق افتاده، اینی که خدمتتان می گویم، ما خودمان به سرمان آمده. ما یک وقتی همان لمعه و اینها می خواندیم، یک چیزی حالا در ما خطور کرد، من رسیدم به یک عبارتی، هر چه این عبارت را خواندم، من لمعه درس می دادم هر چه نگاه کردم دیدم نمی فهمم؛ عبارت «لکنه» بود، لفظ لکنه، ما «لکنه» را اصلاً نمی فهمیدیم چیست؛ «لکنه» می خواندیم، «لکنه» خواندیم؛ هر جوری که... آنوقت اینها معنا ندارد؛ همینطور ماندیم. خلاصه با یک حال ناراحتی خوابیدیم؛ شب خوابیدیم؛ در مدرسه بودم. بعد صبح خیلی از خودم شرمند شدم؛ آخر من اینطور، فلان... چرا نمی فهمیم؟ صبح یک طلبه ای آنجا بود، شاید سیوطی می خواند، سیوطی خوان بود - حالا ما لمعه را درس می دادیم، این سیوطی می خواند و رفقای طلبه می دانند چند سال بین سیوطی و لمعه فاصله است - آمد آنجا گفتم که: آقا بیا ببینم این را شما چه جوری می خوانی؟ این عبارت را. یک دفعه دیدم خیلی روان خواند: فلان، فلان... لکنه... گفتم: خب بس است. مسأله روشن است. حالا خودش معنایش را نمی فهمید. اما ما دیدیم این عبارت را «لکنه» خواند. گفتیم: خدایا فهمیدیم؛ هر چه بود بالأخره فهمیدیم. این آقا شب دید اصلاً مطالعه نمی تواند بکند. صبح آمد و گفت: حالا پا شویم برویم همین جوری سر درس، دیگر ببینم چه می شود بالأخره. صبح بلند شد آمد و کتاب را باز کرد دید هیچ چیز حالیش نیست - این درویش هم گرفته آنجا نشسته - هیچی نفهمید. گفت که: امروز تغیر حالی برایم پیدا شده، مزاجم خیلی اجازه نمی دهد، دوستان رفقا انشاءالله، درس تعطیل باشد برای بعد. آنها گفتند: خیلی خب. بلند شدند رفتند، خبر از حال بیچاره نداشتند. این خیلی متحیر از مسجد می آید بیرون و از طهران می آید بیرون - خب طهران آن موقع محدود بوده - حرکت می کند می آید بیرون و در یک مزرعه ای در بیرون، همانجا بوده، گرفته نشسته بوده و خیلی غمگین، خیلی ناراحت، سر به زیر، خلاصه این قضایا از چه قرار است. یک دفعه می بیند آن درویش آنجا گرفته نشسته. گفت: حاج آقا سلام علیکم. یک نگاه کرد و گفت: ای داد بی داد، ما خیلی از این خوشمان می آمد، حالا اینهم در این بزنگاه آمده می گوید: حالت چطور است؟ نتوانستی امروز درس بدهی؟ چرا؟ سوادت کجا رفته؟ گفت: عجب گرفتاری شدیم. خلاصه، این هی درویش می گفت و این آقا... بعد گفت: جان من! اهانت به شهید کار آسانی نیست؛ این علمی که خدا بهت داده از برکت همین بزرگان به تو داده؛ آنوقت تو می آیی کتاب شهید را درس می دهی بعد به او اهانت می کنی؟! بلند شو توبه کن؛ برو توبه کن؛ خدا بهت سواد را برمی گرداند - حالا همین گرفته بود، همین درویش - گفت: بیا! تو توبه بکن خدا بهت بر می گرداند. خلاصه آن بنده خدا یکدفعه احساس کرد، دید نه، بلد است، دوباره برگشت سر جای اولش و احساس کرد که مطلب را می فهمد.

حالا صحبت در این است که این علوم و آن مسائلی که هست، این یک نظامی دارد، یک تدبیری دارد، این را من نسبت به علم گفتم، شما نسبت به هر چه می‌خواهید، دیگر، چکار کنید، حساب کنید؛ نسبت به هر چیزی ما می‌خواهیم دیگه حساب کنیم. امشب اگر خدا بخواهد، دیگر این فقره را می‌خواهیم بالآخره تمامش کنیم، این را حالا به همین مقدار قدرت همینطور است؛ حیات همینطور است؛ علم همینطور است؛ رزق همینطور است. ما الآن در وجود خودمان قدرت می‌بینیم، قدرت داریم یا نداریم؟ قدرت داریم. من این لیوان را الان بلند می‌کنم این بخاطر اینکه قدرتی که دارم، این قدرت از کجا آمده؟ یک دست مدیر و مدبری هست که آن قدرت را از پروردگار می‌گیرد و این مقدار محدود را در من قرار می‌دهد؛ نه بیشتر و نه کمتر. همان دست و آن ید مخفی می‌آید آن قدرت از پروردگار می‌گیرد و آن قدرت را در زید قرار می‌دهد؛ آن قدرت را در عمرو قرار می‌دهد؛ آن قدرت را در پشه قرار می‌دهد؛ آن قدرت را در زنبور قرار می‌دهد؛ آن قدرت را در باروت قرار می‌دهد؛ آن قدرت را در بمب هسته ای و اتمی قرار می‌دهد؛ آن قدرت را در نیروی محرکه قرار می‌دهد؛ آن قدرت را در فلک قرار می‌دهد؛ آن قدرت را در اجرام سماوی...؛ آن قدرت را در ملائکه مقرب...؛ در همه ما سوی الله آن قدرت را بر اساس ظرفیت خودش، چکار می‌کند؟ قرار می‌دهد؛ یک ذره کم و زیاد هم نیست. آن کیست؟ امام علیه السلام است. پس حالا فهمیدیم نسخه اصلی اول آنجاست. نسخه اصلی آنجاست، ما همه فتوکی هستیم؛ فتوکی هم تازه نیستیم؛ چون فتوکی یک وجود مستقلی از آن وجود نسخه اصل است - آدم وقتی که می‌گذارد تو دستگاه آن کاغذ را، وقتی فتوکی می‌کند آن کاغذ در می‌آید، از توی دستگاه بیرون می‌آید؛ این یک کاغذ است، نسخه اصلی است؛ یک کاغذی هم هست اینجا فتوکی. ولی صحبت در این است که ما آن فتوکی هم نیستیم. - حالا این دیگر انشاءالله در یک وقت دیگر.

بناء علیهذا در سیر و سلوک الی الله حضور امام علیه السلام شرط نیست؛ حضور ولی شرط نیست؛ حضور وصی شرط نیست؛ آنچه شرط است چیست؟ این است که دلت را خالص کنی برای خدا، این شرط است؛ تسلیم به رضای الهی باشی، این شرط است؛ فقط همین. آنچه که از ما می‌خواهند این است که، خدایا ما در راه تو حرکت کردیم، دیگر بقیه‌اش را خودت می‌دانی. آن، این است. شاید برای انسان حضور یک ولی مناسب نباشد؛ چه می‌دانیم. شاید برای انسان ارتباط با یک وصی شاید مناسب نباشد؛ ما خبر نداریم. یعنی شما خیال می‌کنید در آن مسائلی که در اختیار ما نیست، در آن مسائل، آیا دخالتی هست در رشد ما؟ این عین ظلم است؛ این که عدالت نیست؛ در اختیار من نیست. بزرگان مگر از روز اول دستشان در دست ولی بوده؟ نه جانم! اینطور نبوده؛ مراحل را طی کردند. هر کسی بر اساس آن مصلحتی که خداوند متعال برای او در نظر می‌گیرد، یک راه و یک روش مخصوص به خود را دارد و راه هر کس با راه دیگری تفاوت دارد؛ آنچه که برای ما مهم است، او این است که به آنچه که ما می‌دانیم به او عمل کنیم؛ این مهم است. یک عده‌ای آمده بودند پیش مرحوم قاضی - از علماء نجف - و از ایشان دستور و اینها می‌خواستند و اینها. یک عبارت خیلی جالب و

خیلی قشنگی مرحوم قاضی به آنها دارد. مرحوم قاضی به اینها می‌فرماید که: آیا شما در آنچه که می‌دانید و برای شما از شرع و عمل به تکالیف روشن است به آن مقدار عمل کردید، که حالا دارید دنبال مجهولات می‌گردید؟ یا نه، به آنها هم عمل نکردید؟ این خیلی عبارت، عبارت عجیبی است. آیا صداقت داریم در اسلام یا نداریم؟ آیا انسان باید صادق باشد یا نباشد؟ آیا ما به همین یک قانون - قانون فطری و حکم فطری - عمل کردیم؟ آیا ما در زندگی دروغ نگفتیم؟ آیا در آنجائی که نفع ما در آنجا به خطر می‌افتد به این قانون عمل کردیم؟ آیا ما به امانت عمل کردیم؟ آیا ما به مردانگی و رادردی عمل کردیم؟ آیا ما به ایثار عمل کردیم؟ آیا به انفاق عمل کردیم؟ آیا به آنچه که برای ما هست، از تکالیف، از مستحبات، از بیداری شب، از نماز شب، از بیداری بین الطلوعین، آیا به اینها عمل کردیم، که حالا داریم دنبال مجهولات می‌گردیم؟ یک صدم هم عمل نکردیم.

مرحوم والد - رضوان الله علیه و روحی فداه - ایشان می‌فرمودند که: من در نجف، در یک جمعی بودم - جمعی از علماء - صحبت از این بود که این بیداری شب و بین الطلوعین و نماز شب و اینها، اینها آقا مال آدمهای بیکار است؛ ما علماء، شب درس می‌خوانیم، مطالعه می‌کنیم، فردا باید بحث کنیم، با شاگردان باید طرف بشویم، آخر با این شاگردان و با این مطالعه و این حرفها، دیگر مجالی نمی‌ماند انسان بلند شود نماز شب بخواند؛ اینها مال آدمهای بیکار است که در زمان پیغمبر بودند؛ اینها کاری نداشتند، نه روایتی، نه درسی، نه بحثی؛ می‌آمدند صبح پیغمبر را می‌دیدند و بعد می‌رفتند پی کارشان. اول شب هم می‌خوابیدند، به مستحبات هم می‌رسیدند. خب اینها مال اینهاست؛ اما آن کسی که می‌خواهد فردا برود درس بدهد، باید دو ساعت مطالعه‌اش را بکند، سه ساعت مطالعه بکند و این حرفها، این دیگر اصلاً نماز شب نمی‌خواهد. بعد ایشان می‌فرمودند که: یکی از آن آقایانی که در آنجا بود و اهل ریاضات و بیداری شب بود، رو کرد به آنها، گفت: یک چیزی ازتان سؤال می‌کنم؛ گفت: أَتَشْرَبُونَ الْقُرْشَةَ؟ - به قول عربها - «قلیان شما می‌کشید، یا نه؟» در آنجا رسم بود که قلیان می‌کشیدند و اینها، هر قلیانی نیم ساعت طول می‌کشید، یک ساعت طول می‌کشید، می‌گفتند، می‌خندیدند و صحبت می‌کردند، در ضمن قلیان هم می‌کشیدند. گفتند: بله. گفت: اینقدر نماز شب اهمیت ندارد که نیم ساعت قلیان کشیدن را ترک کنید، به جایش قبل از اذان پاشوید. یعنی قلیان از نماز شب برای شما مهم‌تر است. خدا نیاورد که پرونده آدم را بیاورند و به آدم نشان بدهند، آنوقت آدم می‌فهمد تو هر چیزی که بگوییم لنگ است؛ تو هر چیزی که بگوییم مانده است. وقتی انسان بخواهد کلاهش را قاضی کند و به واقعیت بخواهد برسد، خیلی قضایا تغییر می‌کند، خیلی قضایا تغییر می‌کند. قضاوتها تغییر می‌کند، برداشتها تغییر می‌کند، حکم‌هایی که انسان راجع به اشخاص می‌دهد تغییر می‌کند. خیلی عجیب، خیلی دقیق. شما می‌بینید در می‌آید طرف، نسبت به یک شخصی یک حکمی می‌دهد، فلان شخص اینجوری است - یک غریبه‌ای - اگر ارزش سؤال بکنی: آقا شما که با این حرفی که زدی، آبروی این را بردی، اگر این برادر شما هم

بود باز این را می گفتی؟ نمی گفت دیگر. پس چه مانع شد که شما، چه چیزی باعث شد که شما، این حرف را نسبت به برادر ایمانی تان بزنید و آبرویش را ببری، اما یک برادری که اهل خیلی از کارها هم هست؛ نه نمازی می خواند و نه خیلی از مسائل را رعایت می کند مثل این برادر ایمانی، نمی گوئی. چیه قضیه؟ فقط یک رحمت ظاهر است. آنوقت خدا می آید می گوید که: پس یک قوم و خویشی فقط باعث شد شما، آبروی این را نبردی و یک قوم و خویشی باعث شد شما، آبروی برادر مؤمن را ببری؛ چون او قوم و خویش نبود، آبرویش را بردی، با اینکه شخص ظاهر الصلاحی بود، شخص مؤمنی بود، حالا یک خطایی کرده است؛ اما این چون قوم و خویش است، چون با او منفعت مشترک داری، چون فردا می آید جلوی شما را می گیرد، چون یک قضیه ای ممکن است باشد، شما این کار را انجام نمی دهی. خیلی مسأله دقیق است. آنوقت انسان باید چه کار بکند؟ خیلی رعایت بکند. مرحوم قاضی می فرمایند: آیا شما در آنچه که می دانید عمل کردید؟ حالا آمدید دنبال سیر و سلوک؟ آمدید دنبال آن چیزهای مجهول؟ آمدید دنبال آن مطالب؟ مطالب قلمبه سلمبه ای که مثلاً یک...؟ نه جان من! من به شما تضمین می دهم، تضمین می دهم - روز قیامت جلوی مرا بگیرد - به آنچه را که تک تک شما می دانید، از حقایق، از ارزشها، از واقعیتهای، از احکام، از آنچه که از شرع بیان شده، واقعاً اگر بخواهید عمل بکنید، به آنچه را که می دانید، نه آنچه را که نمی دانید، آنچه را که نمی دانید - به قول مرحوم شیخ انصاری، آمد ازش بپرسد، از شوشتر آمد؛ چند نفری آمدند ازش یک سؤال کردند نجف، آمدند... این مسئله را... گفت: ندوئم، ندوئم. درست می گویم یا نه؟ شوشتریها اینطوری می گویند یا نه؟ اینطور که برای ما نقل کردند این طور است. این قضیه را مرحوم آقای انصاری - رضوان الله علیه - آقای شیخ جواد انصاری نقل می کردند برای دوستان. دوباره یک سؤال دیگر کردند - نمی دونم حالا چی بود دیگر بالأخره - گفت: ندوئم. حالا تعمّد داشته؟ یک مسأله شرعی! عمداً می خواسته بگوید؟ چی بوده؟ دوباره یک سؤال دیگر کردند، دوباره گفت: ندوئم. یکی در آمد گفتش: پس این عمامه را برای چی گذاشتی سرت؟ گفت: این عمامه را گذاشتم برای آنهایی که دوئم؛ برای آنهایی که ندوئم اگر عمامه ام بود که به فلک می رسید؛ عمامه ام به فلک می رسید. حالا به آن مقداری که ما می دونم، اطلاع داریم، به آن مقدار، اگر ما عمل کنیم، واقعاً عمل کنیم، شوخی نکنیم، جدی عمل کنیم، قطعاً بدانید که فتح باب برای همه خواهد شد و همه به آن مقصود خواهند رسید؛ واقعاً عمل کنیم، شوخی نکنیم، خیلی خوب البته نرسیدیم باز، دیگر عذر می خواهیم، ما همه اش همینطوریم، فقط وعده می دهیم و عمل هم نمی کنیم. انشاءالله بقیه مطالب اگر خدا عنایت کند، برای جلسه آینده.

اللهم صل علی محمد و آل محمد